



تیر ۱۴۰۰

این مقاله اول از دو مقاله‌ای است که به بررسی این ایده لاکان می‌پردازد: ذهنیت انسان^۱ دارای ساختار یک فضای توپولوژیکی^۲ است.

در اوایل قرن هیجدهم شهر کونیگسبرگ^۳ که اکنون بخشی از روسیه نوین است، دارای هفت پل بود که دو جزیره شهر را به یکدیگر و قطعه اصلی متصل می‌کردند.

شهروندان کونیگسبرگ مسئله زیر را مقابل خود قرار داده بودند: آیا برای گردش در شهر مسیری وجود دارد که طی آن کلاً از هر پل یک‌بار و فقط یک‌بار عبور کنیم.



در سال ۱۷۳۵ یک ریاضیدان جوان سوئسی به نام لئونارد اویلر^۴ تصمیم گرفت برای این مسئله پاسخی بیابد.

ایده او این بود که می‌توان نقشه کونیگسبرگ را از تمام مشخصه‌های جغرافیایی آن خالی کرد و آن را تنها با چند ویژگی کلیدی مجزا جایگزین کرد: قطعه

^۱ - human subjectivity

^۲ - topological space

^۳ - Königsberg

^۴ - Leonhard Euler

زمین‌هایی که شهر را تشکیل می‌دهند (رأس‌ها یا گره‌ها) و نقاط اتصال بین آن‌ها یعنی خود پل‌ها (یال‌ها یا ضلع‌ها). به این ترتیب آنچه به دست می‌آید تقطیر^۱ یک جغرافیا به ساختاری ریاضی است بانام گراف^۲:



اگر نکات حائز اهمیت برای شما تنها همین گره‌ها و یال‌های گراف باشند، در این صورت می‌توانید شهر را به هراندازه که دوست دارید بیچانید، خم کنید، تغییر شکل دهید و مجدداً پیکربندی کنید، گراف هم‌ارز شهر، همچنان این ویژگی‌های اساسی را حفظ خواهد کرد. از نظر اویلر، این موقعیت عناصر موجود در نقشه کونیگسبرگ نبود که اهمیت داشت بلکه تنها تعداد گره‌ها و یال‌ها مهم بود.

اویلر به‌واسطه این تقطیر مسئله را حل کرد و نشان داد که نمی‌توان چنین گردشی در شهر انجام داد: امکان ندارد با یک‌بار و فقط یک‌بار عبور از هر پل بتوان در کل شهر گردش کرد^(۱). روش‌شناسی که اویلر برای اثبات این مسئله از آن استفاده کرد توسعه پیدا کرد و به آن شاخه از ریاضیات تبدیل شد که با نام توپولوژی می‌شناسیم.

^۱- distillation

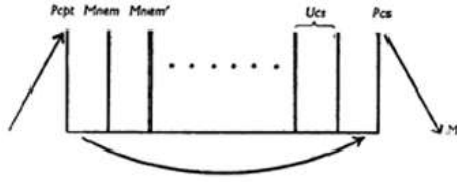
^۲- graph

حدود دویست سال که جلوتر برویم، وقتی که فروید قصد توصیف کارکرد روان انسان را داشت با مسئله مشابهی مواجه بود. بسیار شبیه نقشه کونینگسبرگ، فروید تلاش می‌کرد آنچه «موضع روانی»^۱ می‌نامید را بازنمایی کند (SE ^(۲)). (V, ۵۳۶) با این حال، فروید بسیار محتاط بود و تأکید داشت که «موضع روانی»، برخلاف نواحی یک شهر، به بخش‌های مغز اشاره ندارد، بلکه مقصود طرحی توپوگرافیک است.

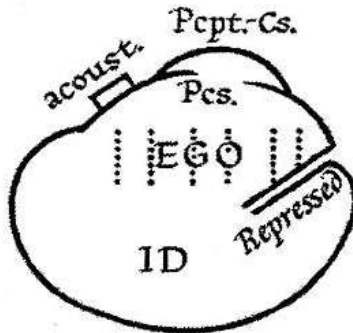
برای نشان دادن این موضوع فروید در طول زندگی خود دو مدل از روان انسان را بسط داد: «توپوگرافی^۲ اول» (خودآگاه/نیمه خودآگاه/ناخودآگاه) و «توپوگرافی دوم» (اید/ایگو/سوپرایگو):

^۱ - psychical locality

^۲ - topography



Freud's first topography, 1899



Freud's second topography, 1922

در متون ترجمه‌شده فارسی شرح نسبتاً مبسوطی از توپوگرافی اول فروید را می‌توان در فصل هفتم کتاب «تفسیر خواب» فروید ترجمه شیوا رویگریان بخش (ب) با عنوان بازگشت [واپسروی] (regression) صفحه ۵۶۸ به بعد، دید. برای مطالعه درباره توپوگرافی دوم هم به فصول دوم و سوم کتاب «ایگو و اید» فروید ترجمه امین پاشا صمدیان به ترتیب با عناوین «من و نهاد» و «من و فرامن» مراجعه کنید. برخی تلاش‌های دیگر فروید به منظور ارائه توصیفی توپوگرافیک از دستگاه روانی انسان را در مؤخره پایان مقاله ببینید [م]

اما فروید هیچ‌گاه از این دو مدل راضی نبود و از آن‌ها با عنوان «جادوگر فراروان‌شناسی»^۱ خود یاد می‌کرد (SE XXIII, ۲۲۵)^(۳). برای او این مدل‌ها همواره بازنمایی ناقصی از واقعیت‌های حیات روانی بودند که باور داشت با روانکاوی کشف کرده بود.

لاکان در سیاره برومئو

به هر حال لاکان مواجهه با این چالش را به عهده گرفت. همان‌طور که خواهید دید، او در سرتاسر زندگی خود با فیگورهای توپولوژیکی مختلف کارکرد، اما در اواخر عمر علاقه او به توپولوژی بیشتر شد. در طول دهه ۱۹۷۰، لاکان در تلاش بود تا مدل توپولوژیکی بسازد که روح (soul) انسان را بازنمایی کند^(۴)، از این‌رو با حلقه‌های ریسمان و بافتن گره‌ها و شبکه‌ها خودش را مشغول می‌کرد. الیزابت رودینسکو^۲، زندگی‌نامه نویس او با اشاره به یک فیگور توپولوژیکی که در طول این سال‌ها به صورت ویژه او را مسحور کرده بود یعنی گره برومه‌ای، نوشت: این سال‌هایی بود که لاکان در «سیاره برومئو» زندگی می‌کرد. (p.۳۷۷)

لاکان برای هدایت این کار خودش را با گروه کوچکی از ریاضیدان‌های کاملاً جوان و باهوش احاطه کرد. میشل تومه^۳ و ژان میشل وپرو^۴ هر دو نزدیک به

^۱- witch metapsychology

^۲- Elisabeth Roudinesco

^۳- Michel Thomé

^۴- Jean-Michel Vappereau

دویست نامه در موضوع توپولوژی با لاکان ردوبدل کردند، و پرو توسط لاکان دعوت شد تا در سمینارش در ۱۹۷۸ درباره گره برومه‌ای سخنرانی کند.

اما در میان این همکاران، پیر سوری^۱ بود که لاکان برای اولین بار در سمینار XXIV، فراهم کردن کمک‌های لازم برای پیگیری ماجراجویی‌های توپولوژیکی‌اش را به او نسبت می‌دهد. همچنین در طول اواسط دهه هفتاد این دو نفر تعداد زیادی نامه به همراه نمودارهایی از مدل‌های توپولوژیکی که تلاش می‌کردند بسازند، ردوبدل کردند، نمودارهایی مانند یک گره چهار-حلقه‌ای برومه‌ای:



Some of the letters exchanged between Lacan and Soury, Vajnszau, and Thorel in the late 1970s

پیر سوری در جولای ۱۹۸۱ به شکل غم‌انگیزی خودکشی کرد، درحالی‌که با وجود درخواست‌های مکررش برای روانکاو شدن توسط لاکان هیچ‌گاه موفق به شروع آن نشده بود. او قبل از سرکشیدن سه بطری ترکیب سیانور یک یادداشت خودکشی به جا گذاشت که روی آن نوشته بود «از تنها ماندن خسته شده‌ام». لاکان خودش چند هفته بعد درگذشت.

^۱ - Pierre Soury

چرا لاکان به توپولوژی علاقه‌مند بود؟

به‌طور خلاصه می‌توانیم سه دلیل ارائه دهیم که چرا در سال‌های پایانی توپولوژی این‌قدر لاکان را مجذوب کرده بود:

۱- توپولوژی روشی برای مطالعه فضاهاست. واقعیت انسانی زندگی روزمره‌مان را می‌توان یک توپولوژی در نظر گرفت، یک توپولوژی متشکل از نقاطی که در میان همسایگی‌ها^۱ و در درون مجموعه‌هایی^۲ مرتب‌شده‌اند. در مقاله دوم با دقت بیشتری به چگونگی این موضوع خواهیم پرداخت، اما اکنون می‌توانیم به‌طور ساده بگوییم هر نوع فضای افتراقی [یا دیفرانسیلی] - فضای جغرافیایی، فضای دلالت و هر واقعیتی که با آن روبرو می‌شوید - را می‌توان به این شکل مفهوم‌پردازی کرد. به‌عنوان مثال فضای تشکیل‌شده توسط زنجیره دال‌ها را در نظر بگیرید که اکثر دانش‌پژوهان لاکان با آن آشنا هستند. همان‌طور که یکی از همکاران لاکان در توپولوژی، «پیر اسکریابین^۳» اشاره می‌کند، مسئله کلیدی درباره یک شبکه دلالت، تفاوت است - یک ماتریس دلالت تنها زمانی می‌تواند ساخته شود که یک دال از دیگر دال‌ها متمایز شود. مهم نیست که دال در واقع چیست (یک کلمه، یک نشان، یک عدد، یا مُهره‌ای بر صفحه شطرنج) مهم این است که از باقی [دال‌ها] متمایز باشد و میان‌نشان

^۱ - neighbourhoods

^۲ - setes

^۳ - Pierre Skriabine

فضایی وجود داشته باشد که برحسب ویژگی‌های افتراقی [یا دیفرانسیلی] اش بررسی شود. (p.۸۱)

۲- بنابراین همان‌گونه که فروید دریافته بود، فضای روانی و فضای مادی را نمی‌توان از هم جدا کرد. و توپولوژی روشی را به لاکان عرضه کرد که نشان دهد لازم نیست این دو را به شکل دو چیز جدا از هم در نظر بگیریم. مشکل فروید، همان‌طور که در بالا دیدیم، این بود که سعی داشت ناخودآگاه را - به صورت توپوگرافیک^۱، ساختاری و دینامیک - و تنها با توسل به مدل‌های مبتنی بر فضاهاى صرفاً دوبعدی و سه‌بعدی هندسه اقلیدسی، بازنمایی کند.

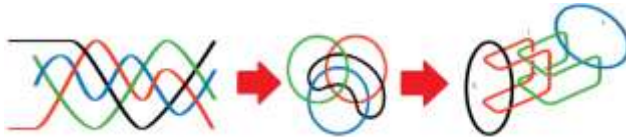
۳- با این حال، همان‌طور که در مورد هفت پل کونیگسبرگ دیدیم، مشخصه توپولوژی سروکار داشتن با فیگورهایی است که حتی علی‌رغم تغییر شکل ویژگی‌هایشان را حفظ می‌کنند. می‌توانید فضای توپولوژیکی را هرچقدر که دوست دارید خم کنید، بکشید و دست‌کاری کنید اما همچنان ویژگی‌های اصلی مهم خود را حفظ کند. به عنوان مثال یک بطری کلاین مانند یک نوار مویوس سطحی جهت ناپذیر^۲ [یا بدون جهت] است - می‌توانید دستتان را داخل آن قرار دهید و آن را پشت‌ورو کنید ^(۵) (به عنوان مثال برای مشاهده

^۱ - topographically

^۲ - non-orientable

برخی از کارهای فراوانی که می‌توان با بطری کلاین انجام داد [این ویدیو کوتاه](#) را ببینید). به‌عنوان مثالی دیگر، در سمینار XXIV لاکان یک جلسه را با گفتن این سخن به مخاطبانش آغاز می‌کند که طی ۴۸ ساعت گذشته با رشته‌های ریسمان بازی می‌کرده تا پیکربندی-های متفاوت چهار گره برومه‌ای را بسازد که چگونگی در کنار یکدیگر قرار گرفتن سه گستره‌ی واقعی^۱، پنداری^۲ (خیال) و نمادین^۳ او را بازنمایی کند. ([Seminar XXIV](#), ۱۸th January ۱۹۷۷)

در اینجا بعضی از ساخته‌های او را می‌بینیم:



اجازه بدهید با استفاده از چند مدل توپولوژیکی که لاکان به آن‌ها علاقه داشت با جزئیات بیشتری این سه نکته را بررسی کنیم.

^۱- Real

^۲- Imaginary

^۳- Symbolic

از کونیگسبرگ تا رُم

دو ارجاع به رُم - یکی از طرف فروید دیگری از طرف لاکان

فروید یک دانش‌پژوه عالی رُم باستان بود و آرزو داشت خودش به آنجا برود (کاری که قهرمانش هانیبال هرگز موفق به انجامش نشد). در زمان نگارش «تمدن و ملالت‌های همراه آن»^۱، فروید مقاله هیو لاست^۲ محقق اکسفورد با عنوان «تأسیس رُم باستان»^۳ را می‌خواند و در نوشته خود تکرارهای پی‌درپی شهر ابدی^۴ [منظور همان شهر رُم باستان است] را توصیف می‌کرد، از یک سکونت‌گاه حصارکشی شده بر فراز [تپه] پالاتین^۵ تا شهری که توسط دیوارهای سرویان^۶ [نام امپراتوری که در اوایل قرن چهارم پیش از میلاد دیواری جدید دور رُم کشید] و سپس اورلیان^۷ [نام امپراتوری که در اوایل قرن سوم میلاد دیواری جدید و بزرگ‌تری دور رُم کشید] محصور شده بود (SE) (XXI, ۶۹). در رُم ویرانه‌هایی وجود دارد و ویرانه‌هایی که از ویرانه‌های مرمت شده به وجود آمده‌اند.

فروید که قبلاً این ایده را مطرح کرده بود که ناخودآگاه هیچ‌گونه زمان، مرگ و نفی^۸ (نگیشتن) ندارد، از خوانندگان می‌خواهد تصور کنند اگر رُم مانند

^۱ - Civilisation and its Discontents

^۲ - Hugh Last

^۳ - The Founding of Ancient Rome

^۴ - Eternal City

^۵ - Palatine

^۶ - Servian

^۷ - Aurelian

^۸ - negation

ناخودآگاه ما بود چه می‌شد؟ ما همه آنچه در تاریخ شهر اتفاق افتاده است را به طور کامل در یک سطح یکجا می‌یافتیم، دیگر زمان و فضا مطرح نیست، همه رویدادها و بناها روی هم می‌افتند و بر هم تنیده می‌شوند. ولی بعد فروید تصدیق می‌کند که این حرف چقدر می‌تواند بی‌معنی باشد:

«اگر بخواهیم توالی تاریخی را به شکل فضایی نشان دهیم، فقط می‌توانیم با کنار هم قرار دادن آن‌ها در فضا این کار را انجام دهیم: یک فضا نمی‌تواند دو محتوای متفاوت داشته باشد. به نظر می‌رسد تلاش ما بازی بیهوده‌ای باشد. این کار فقط یک توجیه دارد. این امر به ما نشان می‌دهد که چقدر از شناخت خصلت‌های حیات روانی و ساختن تصویری از آن‌ها دوریم.» (SE XXI, ۷۱-۷۰)

[ترجمه فارسی محمد مبشر صفحات ۲۲ تا ۲۵ را هم ببینید] (م)

می‌بینیم که چرا فروید به شدت به یک بازنمایی توپولوژیکی نیاز داشت. در اینجا او صریحاً بر بی‌فایده بودن برداشت‌های زمانی یا فضایی از ناخودآگاه اقرار می‌کند. به‌عنوان مثال به مشکلی که فروید با مفهومی مانند واپس رانی داشت بنگرید. در وهله نخست اصلاً چرا چیزی واپس رانده می‌شود؟ در سال ۱۹۱۵ پاسخ فروید فرضیه واپس رانی نخستین^۱ بود. باید یک واپس رانی نخستین وجود داشته باشد تا یک پادنیرو گذاری روانی^۲ [یا نیروگذاری روانی وارونه] را اعمال کند تا آنچه واپس رانده شده را واپس رانده نگه دارد و مواد

^۱ - primary repression

^۲ - anticathexis

[یعنی محتواهای روانی، ایده‌ها یا به زبان لاکانی، دال‌های] دیگر^۱ را به سمت آن بکشد (SE XIV, ۱۸۱). در واقع، تمام به‌اصطلاح پدیده‌های ابتدایی^۲ (واپس رانی نخستین، پدر نخستین، فانتزی نخستین) که فروید برای پشتیبانی از فراروان‌شناسی خود به آن‌ها متکی بود، برای باز-نمایی این مسئله به کار گرفته می‌شوند که چرا به نظر می‌رسد ناخودآگاه قوانین زمان و فضای خطی (قبل/بعد، اینجا/آنجا و غیره) را رعایت نمی‌کند^(۶). از سوی دیگر یک مدل توپولوژیکی فروید را قادر می‌ساخت که از طریق دیگری بازنمایی‌ها، ردهای حافظه^۳ و تأثرات [یا احساسات] روانی را درک کند.

لاکان در سال ۱۹۵۳ به رُم سفر کرد، برای ایراد مانیفست خودش برای روانکاوی - یعنی گفتمان رُم^۴، سنگ بنای به‌اصطلاح «بازگشت به فروید» او. این سخنرانی حاوی اولین اشارات او بود به استفاده از توپولوژی در روانکاوی (Écrits, ۳۲۰-۳۲۱) از طریق به کار بردن یک مدل توپولوژیکی که بارها و بارها به آن بازمی‌گشت: چنبره یا تورس^۵.

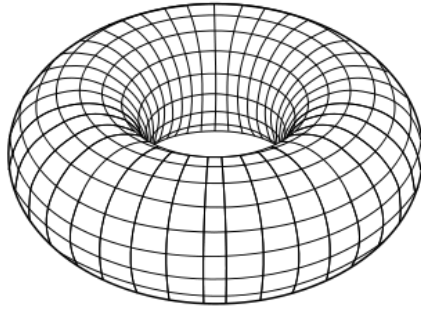
^۱ - other material

^۲ - Ur- phenomena

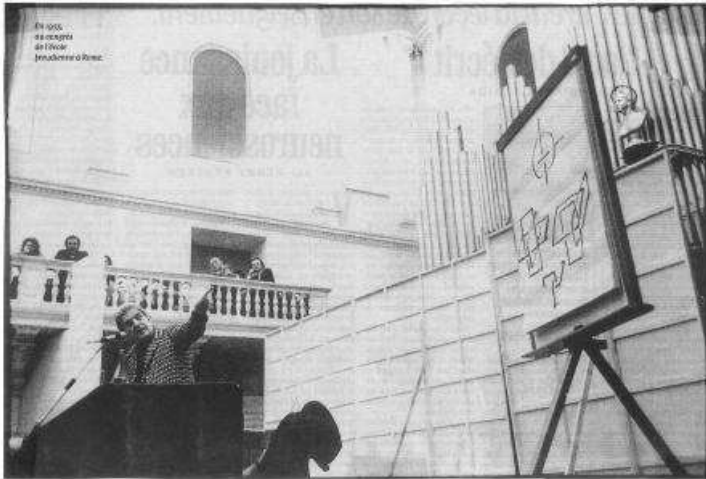
^۳ - memory traces

^۴ - the Rome Discourse

^۵ - torus



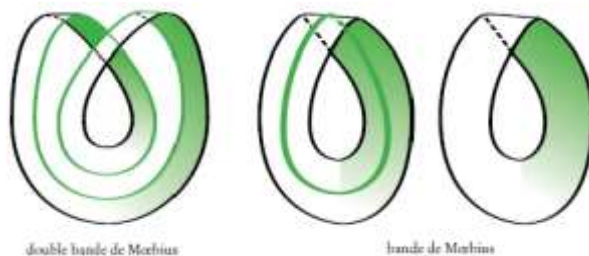
در زمان بازگشتش به ژنوا در سال ۱۹۷۴ او عمیقاً دل‌مشغول مدل‌های توپولوژیکی بود که تعالیم متأخر او را تعیین می‌کردند.



Lacan, back in Rome, presenting *La Troisième*, 1974

اگر اجرایی که لاکان در حدود همین زمان - یعنی در سمینار XXIV در ۱۹۷۶ - درباره چنبره ارائه داد را در نظر بگیریم، می‌توانیم ببینیم که چنبره،

چگونه برای مشکلات بازنمایی ساختار روانی و ذهنیت انسان - که آن قدر
فروید را آزار می داد - یک راه حل جایگزین فراهم می آورد:



لاکان در سمینارش با ترسیم تصویر بالا روی تخته سیاه، به مخاطبانش نشان داد که چگونه چنبره و نوار موبیوس پیوسته^۱ هستند و ویژگی های توپولوژیکی یکسانی دارند.

چنبره را می توان برش زد، پس از برش چنبره را می توان به یک نوار موبیوس دوگانه^۲ تبدیل کرد که یکی در درون دیگری قرار دارد. ^(۷)

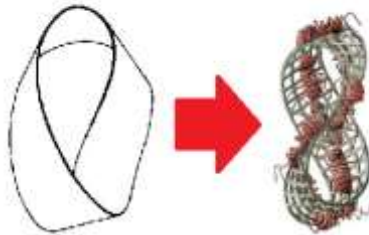
این موضوع چگونه به ما کمک می کند تا برخی از مشکلات فروید را حل کنیم؟

^۱ - continuous

^۲ - a double Möbius strip

«جهان ساختاری مانند چنبره دارد»

به عنوان مثال، اگر به نوار موبیوس نگاه کنیم، می بینیم که درون و بیرون آن هردو پیوسته [و در امتداد هم] هستند. اگر انگشتان [یا خودکار] را در طول سطح نوار موبیوس حرکت دهید، بدون اینکه انگشت خود را بردارید، به طور یکنواخت [مستقیماً و بدون پرش] از سطح رویی به سطح زیرین آن حرکت خواهید کرد. یا آن طور که جلد سمینار X نشان می دهد، بدون اینکه مورچه را بردارید مستقیماً از رو به زیر نوار حرکت می کند. [اینجا و اینجا را ببینید]



ایده لاکان این است که این همان چیزی است که ناخودآگاه به آن شباهت دارد. ما تمایزی بین یک «بالا» و «پایین» [رو و پشت]، یا بین یک سطح و یک عمق نداریم. ناخودآگاه در یک عمق پنهان نشده است و اینگونه نیست که سطح امری ظاهری^۱ و زائد باشد. ناخودآگاه، با استفاده از عبارت زیرکانه

^۱ - superficial

لاکان، «بُدرونی^۱» ^(۸) است، هم‌زمان هم بُرونی^۲ و هم درونی^۳. او در سمینار XXIV، در توصیف نوار مویوس می‌گوید، «این دقیقاً همان چیزی است که می‌خواهد تصویری به ما ارائه دهد از آنچه در پیوند بین خودآگاه و ناخودآگاه نقش دارد» (Seminar XXIV, ۱۴th December ۱۹۷۶).

خاصیتی مشابه این را در چنبره هم می‌یابیم. در گفتمان رُم، لاکان توصیف می‌کند که چگونه «فضای خارجی پیرامونی^۴ و فضای خارجی مرکزی^۵ [که توسط سطح چنبره احاطه شده است] تنها یک منطقه واحد را تشکیل می‌دهند.» (Écrits, ۳۲۱). اگر یک برش در چنبره ایجاد کنیم، می‌توانید درون آن را به بیرون بکشید [به عبارتی می‌توانید آن را پشت‌ورو کنید، اینجا را ببینید] تا یک چنبره معکوس بسازید، با وجودی که همچنان همان ویژگی‌ها پیشین را دارد. برای داماد لاکان، ژاک آلن میلر، «چنبره به‌عنوان فیگورایی معرفی می‌شود که اجازه می‌دهد رابطه بنیادی بیرون بودگی درونی^۶ پایدار بماند» (p.۳۱).

از مدل چنبره یا نوار مویوس می‌توانیم برای اندیشیدن درباره ایده‌های روانکاوانه‌ای غیر از ناخودآگاه هم استفاده کنیم. به‌عنوان مثال ایده لاکانی را

^۱ - extimate

^۲ - external

^۳ - intimate

^۴ - peripheral exteriority

^۵ - central exteriority

^۶ - internal exclusion

در نظر بگیرید مبتنی بر اینکه ایگو^۱ از طریق یک همانندسازی بیگانه کننده^۲ با دیگری، شخصی همانند ما، شکل می‌گیرد. در اینجا باز می‌بینیم وقتی مسئله را مانند سطح یک نوار موبیوس در نظر بگیریم تفاوت بین خود^۳ و دیگری از بین می‌رود. پدیده‌هایی مانند اذیت و آزار پارانویایی و عشق که به ظاهر متفاوت هستند در این کیفیت [خصوصیت] باهم مشترک‌اند و از این رو از نظر بالینی از آن چیزی که در ابتدا به نظر می‌رسد به هم نزدیک‌ترند. [\(۱۰\)](#)

یا پدیده انتقال بینا- نسلی ناخودآگاه^۴ را در نظر بگیرید که لاکان در هسته روان‌رنجوری موش مرد^۵ مشاهده کرد. به نظر می‌رسد یک ماجرای خانوادگی^۶ از نسلی دیگر در میان رنج روان‌رنجورانه سوژه به رمز درآمده و از نو-رونویسی می‌شود. در اوایل دهه ۱۹۵۰ هنگامی که لاکان به کیس موش مرد پرداخت، مقایسه او به همان روشی انجام شده که لوی-استراوس ساختمان یک اسطوره را توصیف کرد [\(۱۱\)](#)؛ اما در اواخر دهه ۱۹۷۰، به جای توسل به انسان‌شناسی ساختاری برای تفسیر، لاکان درباره این نمونه‌های بالینی به شکل توپولوژیکی می‌اندیشید. او حتی در سمینار XXIV می‌گوید که تمامی روابط هیستریک بیمار زن فروید با پدرانشان را می‌توان به شکل توپولوژیکی به عنوان - خطی

^۱ - ego

^۲ - alienating identification

^۳ - self

^۴ - unconscious inter-generational transmission

^۵ - Rat Man

^۶ - A family drama

از میان یک چنبره - نشان داد (Seminar XXIV, ۱۴th December)
۱۹۷۶.

برای لاکانِ اواخر دهه هفتاد خود روان‌رنجوری^۱ دارای ساختار چنبره است. لاکان در متن به شکل عجیب مشکل و فشرده خود یعنی L'Étourdit درباره «چنبره روان‌رنجور» صحبت می‌کند:

«یک چنبره ... ساختار روان‌رنجوری است تا آنجا که میل^۲ می‌تواند، از چرخه بی‌پایان تکرارهای درخواست (تقاضا)^۳، به دو صورت بچرخد / حول دو دایره مرکزی و جانبی چنبره]. دست‌کم در این شرایط است که ممنوعیت سوژه مورد بحث قرار می‌گیرد - در این گفته که تفسیر نامیده می‌شود.» (۱۲)

(L'Étourdit)

رنج انسان خودش ویژگی‌های یک حلقه چنبره را نمایش می‌دهد: لاکان در ۱۹۷۶، پیش از اضافه کردن تعمیم دیگری به گزاره «جهان دارای ساختار چنبره است» (۱۹۷۶ Seminar XXIV, ۱۴th December)، اظهار کرد: «مرد به دور دایره‌ها می‌چرخد زیرا ساختار، ساختار مرد، ساختار چنبره است.»

^۱ - Neurosis

^۲ - desire

^۳ - demand

دیگری بزرگ به عنوان فضای قابلیت چینش پذیری‌ها

با نقل قول کردن از کارهای اوایل دهه ۱۹۵۰ تا اواخر دهه ۱۹۷۰ لاکان، باید آشکار شود که ماجراجویی‌های او در توپولوژی به سال‌های بعد از ضعف سلامتی او و آنچه برخی باور دارند آغاز بیماری زوال عقل بود، منحصر نبود. در عوض توپولوژی برای لاکان یک رویکرد جایگزین برای همان مسائلی فراهم می‌کند که همان‌طور که دیدیم، دارای ریشه و تبار غنی بودند که تا فروید کشیده می‌شود.

برای میلر علاقه روزافزون لاکان به توپولوژی در کارهای متأخر او را می‌توان به‌عنوان بخشی از یک زنجیره در کنار رویکردهای دیگر او در نظر گرفت که شامل استفاده از دال‌ها، ریاضیات، طرح‌ها و شیطنت املایی^۱ (۱۳) بود. همه‌ی رویکردها از نظر میلر در یک کیفیت سهیم هستند: قابلیت چینش‌پذیری^۲ [یعنی همان قابلیت تغییر و تحریف چینش عناصر و مواد تشکیل دهنده یک مجموعه بدون اینکه روابط اساسی بین آنها تغییر کند]. میلر می‌نویسد، «توپولوژی شامل زنجیره‌ای از ماتریس‌ها است، زنجیره‌ای از قابلیت چینش پذیری‌های دال‌تگر» (p.۳۵). (۱۴)

با بازگشت به موضع اول، می‌توانیم همان قابلیت چینش‌پذیری مورد بحث در مسئله پل‌های کونیگسبرگ را ببینیم که نقطه عزیمت‌مان در ابتدای مقاله بود.

^۱- playfulness of orthograph

^۲- combinative

به همین ترتیب، شبکه دلالت یک توپولوژی سازمان‌یافته از قابلیت چینش‌پذیری‌ها است. به‌جای دال‌ها و زبان می‌توانیم نقاط و همسایگی‌های یک مجموعه توپولوژیکی را جایگزین کنیم و همچنان در مورد همان چیز صحبت کنیم. دیگری بزرگ^۱، فضایی از قابلیت چینش‌پذیری‌هایی است که یک توپولوژی را می‌سازد. همان‌طور که به گفته میلر در مورد سوژه، این امر سوژه فاقد جوهری - به‌عنوان - اثر و نتیجه‌ای - از - دال^۲ به‌جا می‌گذارد که از طریق کارهای پیش‌تر لاکان در دهه‌های پنجاه و شصت با آن آشناییم؛ تنها جوهر موجود در روانکاوی ژویسانس^۳ است:

«او [لاکان] در تئوری بازی‌ها، تئوری مجموعه‌ها و در معنای گسترده‌تر در قابلیت چینش‌پذیری توپولوژی راهی کشف کرد تا از زیست سوژه بدون هیچ‌گونه جوهری اطمینان حاصل کند، با مطرح کردن ... مکان دیگری بزرگ به‌عنوان فضایی از قابلیت چینش‌پذیری‌ها، شرطی برای مطرح کردن سوژه فاقد جوهر که در آن تمام جوهره تجربه روانکاوی سکونت دارد. لاکان یک جوهر یگانه را به‌عنوان جوهر روانکاوی بیرون می‌کشد: ژویسانس» (p.۳۹).

در قسمت دوم این مجموعه سعی خواهیم کرد تا بر شکاف بین همه این تئوری‌ها و آزمون سرشت‌نمای آن‌ها در کاربردهای عملی پل بزنیم.

^۱ - The Other

^۲ - the insubstantial subject-as-effect-of-the-signifier

^۳ - jouissance

با استفاده از مثال‌های بالینی از روانکاوانی که به این روش‌ها در مورد کیس-های خود می‌اندیشند، بررسی خواهیم کرد که چگونه می‌توان این تئوری‌های توپولوژیکی را در دنیای واقعی به کار برد.

همان‌طور که میلر در بالا اشاره کرد، از پیشرفتی از یک توپولوژی به توپولوژی دیگر می‌توان برای کران بندی [مرزبندی یا تعیین حدود] فضا^۱ استفاده کرد و این درگرو بازشناسی و اعمال این واقعیت است که بعضی درمانگران با گرایش لاکانی برای مداخله درمانی، جهت مقابله با دشمن واقعی در یک روانکاوی یعنی ژویسانس، راهی پیدا کرده‌اند.

این متن ترجمه‌ای است از:

<https://www.lacanonline.com/from-the-bridges-012015>
[/of-konigsberg-why-topology-matters-in-psychoanalysis](#)

یادداشت‌های مترجم:

(۱) - مسئله البته به دو صورت مطرح می‌شود. حالت اول: آیا می‌توان با شروع از یک نقطه از شهر و تنها با یک‌بار عبور از همه پل‌ها به نقطه اول بازگشت. حالت دوم (که در مقاله حاضر مطرح شده): آیا می‌توان با شروع از یک نقطه

^۱ - delimit space

از شهر و تنها با یک بار عبور از همه پل‌ها به نقطه دیگری از شهر رسید؛ که البته پاسخ اوایلر در هر دو حالت منفی بود. در حالت اول باید تعداد یال‌های متصل به هر رأس (به عبارتی تعداد پل‌هایی که به هر قسمت شهر وارد می‌شود) زوج باشد تا بعد از هر بار ورود از طریق یک یال به یک رأس، بتوان از طریق یال دیگری از آن خارج شد. در حالت دوم باید تعداد یال‌های متصل به دو رأس ابتدایی و انتهایی فرد و تعداد بقیه یال‌ها زوج باشد. می‌بینیم که در مسئله پل‌های کونیگسبرگ چهار رأس داریم که سه تا از آنها دارای سه یال و دیگری دارای پنج یال هستند، پس پاسخ سؤال در هر دو حالت منفی است.

(۲) - صفحه ۵۶۸ کتاب «تفسیر خواب» فروید ترجمه شیوا رویگریان. البته خانم رویگریان معادل «جغرافیای روانی» را برای عبارت "psychical locality" به کار برده‌اند.

(۳) - فروید در بحث با همکارانش این عبارت را مطرح کرد. در بحث از اینکه آیا در زمان روان‌کاوی باید به مشاهدات بسنده کرد یا نیاز است که به تئوری‌ای کلی رجوع شود، فروید به فراروان‌شناسی متوسل می‌شود. ادعای او این بود که مشاهدات صرف نمی‌توانند آنچه را در روان رخ می‌دهد نشان دهند و برای فهم این مشاهدات باید از فراروان‌شناسی استفاده کرد؛ اما بعد در پاسخ به اینکه فراروان‌شناسی چگونه می‌تواند این مشاهدات را سروسامان بدهد، او از گوته استفاده کرد. به طور خلاصه گوته در صحنه ششم بخش اول فاست، داستان را به جایی می‌رساند که فاست و شیطان نزد جادوگر می‌روند تا معجون جوانی را به دست بیاورند. در حین مکالمات فاست از شیطان می‌خواهد معجون را

فراهم کند اما او پاسخ می‌دهد که این کار جادوگر است (یعنی هرچند من می‌دانم این معجون تو را جوان می‌کند ولی جادوگر می‌تواند آن را درست کند). فروید هم به این منظور از این عبارت استفاده کرد که بگوید هرچند می‌داند کار با فراروان‌شناسی راه می‌افتد اما نمی‌تواند چندوچونش را توضیح بدهد.

در کتاب «فروید در مقام فیلسوف» نوشته ریچارد بوتبی به نارضایتی فروید از فراروان‌شناسی این‌گونه اشاره شده است:

«نارضایتی بی‌تابانه فروید از فراروان‌شناسی خویش در متونی که سرانجام به چاپ رسیدند نیز مشهود است. فروید در یکی از آخرین مقالاتش تحت عنوان "تحلیل پایان‌پذیر و پایان‌ناپذیر" یک‌بار دیگر سعی می‌کند جهت عقربه قطب-نمای خود را به سوی چشم‌اندازی فراروان‌شناسی تنظیم کند. فروید با توسل به فراروان‌شناسی "جادوگر" خویش تأکید می‌کند که "بدون گمانه‌زنی و نظریه‌پردازی - نزدیک بود بگویم "خیال‌پردازی" - فراروان‌شناسی نباید حتی یک گام دیگر به پیش برویم... " اما در ادامه می‌گوید "متأسفانه اینجا هم چون دیگر جاها، آنچه جادوگر برملا می‌کند نه خیلی روشن است نه خیلی دقیق".

ترجمه سهیل سُمی، صفحه ۲۱ و ۲۲"

این ارجاع مقاله (SE XXIII, ۲۲۵) هم به نظر نمی‌رسد درست باشد. در کل ادیشن استاندارد مجموعه آثار فروید فقط یکجا از عبارت «جادوگر فراروان‌شناسی (witch metapsychology)» استفاده شده است آن‌هم نه در کتاب «ایگو و اید» آن‌طور که نویسندگان مقاله حاضر ارجاع می‌دهد، بلکه در

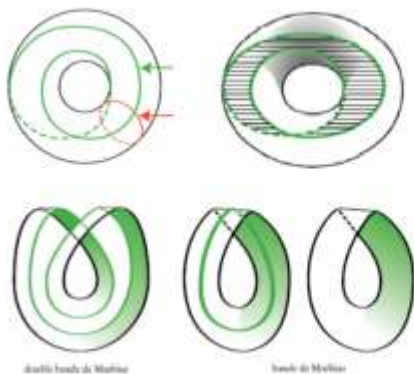
مقاله «تحلیل پایان‌پذیر و پایان‌ناپذیر (Analysis Terminable and Interminable)».

(۴) - در متون روانکاوانه کلمه soul را به روان هم ترجمه کرده‌اند، اما نویسنده در مقاله دوم چند بار به کتابی از برنارد بورگوااین با عنوان «ترسیم روح» (drawing the soul) اشاره می‌کند، با توجه به اینکه تمام مقالات آن کتاب درباره طرح‌ها و شمادهایی است که روانکاوه‌های مختلف برای بازنمایی چگونگی کارکرد روانی انسان ترسیم کرده‌اند، به نظرم رسید این عنوان به نحوی حاوی نوعی شیطنت و دوپهلویی است. اینکه لاکان با توپولوژی مدرن قصد دارد همان «روح» سنتی را ترسیم کند هم به نظرم همان شیطنت و دوپهلویی را در خود دارد.

(۵) - نوار موبیوس را می‌توان با استفاده از یک نوار مستطیل شکل کاغذی ساخت به این ترتیب که ابتدا یکی از لبه‌های نوار را به اندازه ۱۸۰ درجه می‌چرخانیم و سپس این دو انتها را به هم متصل می‌کنیم. اینکه در متن در توضیح جهت‌ناپذیر بودن نوار موبیوس گفته شده که «می‌توان آن را پشت‌ورو کرد» معادل این است که بگوییم هنگام ساختن آن مهم نیست چرخش ۱۸۰ درجه‌ای در جهت ساعت‌گرد باشد یا در جهت پادساعت‌گرد. همچنین می‌دانیم که از نظر تعریف ریاضی حتی مکان این چرخش بر روی نوار موبیوس اهمیتی ندارد، همچنان که بزرگ و کوچک بودن یا پهن و باریک بودن نوار اهمیتی ندارد. از نظر تعریف ریاضی فقط یک نوار موبیوس داریم و همه انواع متفاوت واقعی آن با هم معادل هستند، این همان عیار اصلی توپولوژیکی نوار است.

(۶) - این نقاط به اصطلاح نخستین واپس‌رانی در درون دستگاه روانی اعمال یک پادنیروگذاری روانی (anticathexis) را طلب می‌کنند و به این ترتیب خطوط نیرو و نیروگذاری روانی حول این نقاط تکین دچار پیچ‌وتاب و آشفتگی می‌شود. در واقع با انتخاب این نقاط، فروید ساختار فضا-زمان خطی، مسطح و اقلیدسی روان را به یک ساختار فضا-زمان خمیده و تاخورده حول این نقاط نخستین تبدیل می‌کند، هرچند ابزارکافی برای صورت‌بندی نظری مناسب را در اختیار ندارد. به بیان بسیار ساده، این تغییر ساختار از خطی به خمیده و تاخورده به ناخودآگاه اجازه می‌دهد که به‌عنوان مثال مانند یک حافظه دوربین فیلم‌برداری که وقایع را به صورت خطی و بی‌کم‌وکاست ضبط می‌کند عمل نکند و در عوض در ناخودآگاه به نظر امکان‌برش (جابجایی)، روی هم افتادن (تراکم) و به‌طور کلی ویرایش تصاویر ضبط‌شده وجود دارد.

(۷) - در واقع برش مورد نظر لاکان چنبره را به شکل یک «هشت درونی» انگلیسی می‌برد. در شکل زیر که برگرفته از همان [سمینار XXIV](#) است، منحنی هشت درونی که مسیر برش قیچی است (منحنی که با خط سبزرنگ نشان داده‌شده) به همراه مقطع برش و نوار مویوس دوگانه حاصل، نشان داده‌شده.



بحث‌های لاکان در صفحات ۲۵ تا ۲۸ سمینار XXIV بسیار پیچیده و گنگ است ولی به نظر می‌رسد این‌گونه استدلال می‌کند: ابتدا با برشی مشابه منحنی هشت درونی انگلیسی چنبره را می‌برد، حاصل برش فیگوری است مشابه همان فیگوری که از برش طولی نوار موبیوس حاصل می‌شود، سپس با به هم چسباندن لبه‌های این فیگور، یک نوار موبیوس می‌سازد. این‌طور بین چنبره و نوار موبیوس از جهاتی هم‌ارزی ایجاد می‌کند. فیگور حاصل از برش چنبره، دقیقاً مشابه فیگوری است که از برش طولی نوار موبیوس ایجاد می‌شود، هرچند این فیگور برعکس نوار موبیوس اولیه دارای دو طرف کاملاً مجزاست، یعنی به اصطلاح درون و بیرونش از هم جداست ولی لاکان از آن با نام «نوار موبیوس دوگانه» یاد می‌کند و تأکید می‌کند منظورش دو نوار موبیوس جدا از هم نیست، بلکه یک نوار موبیوس است که در طول برش خورده است.

از طرفی مفهوم «برش» در سطوح توپولوژیک به معنی کران‌بندی یا مرزبندی فضا، بیرون کشیدن ابژه a و تخلیه ژویسانس چسپیده به آن است. انجام عملی

«برش» در روانکاوی بواسطه مداخله مناسب روانکاو و ارائه «تفسیر» انجام می‌شود. در مقاله دوم به این موضوع خواهیم پرداخت.

(۸) - «بُدرونی» که از ادغام دو کلمه بُرونی و درونی ساخته شده، معادلی است که صالح نجفی برای کلمه extimate استفاده کرده، این کلمه معادل انگلیسی است برای نو واژه لاکانی extimité که لاکان از ادغام دو کلمه exté rieur (بیرون، بیرونی) و کلمه intimité (درونی یا صمیمی) ساخته.

(۹) - عبارت (internal exclusion) یا بیرون بودگی درونی به نحوی به همان عبارت "بُدرونی" (extimate) لاکان ارجاع می‌دهد (یادداشت پیشین را ببینید). کلمه (exclusion) را هم با توجه به زمینه و متون مختلف می‌توان به محرومیت (در موضوع جدایی کودک از مادر و اختگی نمادین)، استثنا (در ارتباط با دال S₁) و بیرون بودگی (در متون مربوط به توپولوژی) ترجمه کرد.

(۱۰) - فروید انواع توهمات بیماران پارانویایی مرد - از جمله اذیت و آزار پارانویایی از سوی مردی دیگر - را مکانیسم‌هایی جهت انکار نوعی عشق هم‌جنس خواهانه نسبت به آن شخص می‌دانست. طبق استدلال فروید گزاره «من او را دوست دارم» ابتدا به گزاره «من او را دوست ندارم - از او متنفرم» و سپس به گزاره «من او را دوست ندارم - از او متنفرم زیرا من را اذیت می‌کند» تغییر شکل پیدا می‌کند. فروید در مقاله معروفش درباره "دانیل شربر" به تفصیل درباره روان‌پریشی پارانویا و این نوع تغییر شکل‌های گرامری زبان در سطح نظام نیمه خودآگاه بحث می‌کند. این تغییرات گرامری در زبان که مکانیسمی

را نشان می‌دهد که در آن عشق هم‌جنس خواهانه به نفرت و توهم اذیت و آزار پارانوایی تبدیل می‌شود، در حقیقت معادل همان حرکت پیوسته و بدون پرش از سطح رویی یک نوار موبیوس (نفرت و توهم آزار) به سطح زیرین آن (عشق) است.

(۱۱) - در منابع فارسی، مطالعه موردی فروید درباره کیس موش مرد را می‌توان در فصلی با عنوان «یادداشت‌هایی درباره یک بیمار مبتلا به روان‌رنجوری وسواس» در کتاب «کاربرد تداعی آزاد در روانکاوی کلاسیک» ترجمه سید شجاع شفتی بیابید. برای مطالعه شرح نسبتاً مناسبی از تفسیرهای اولیه لاکان در اوایل دهه ۱۹۵۰ درباره کیس موش مرد به [این مقاله](#) مراجعه کنید.

(۱۲) - به نظر می‌رسد لاکان اینجا به این نکته اشاره دارد که تنها در صورت رهایی از تکرارهای دایره‌وار بی‌پایان درخواست (تقاضا) (demand) و ورود به عرصه میل (desire) - یعنی چرخش دوگانه درخواست و میل درون ساختار چنبره - است که تشکیل سوژه روان‌رنجور ممکن می‌شود و به تبع آن سخن گفتن از فرایند تفسیر و مقوله ممنوعیت سوژه معنی پیدا می‌کند، وگرنه در مورد سوژه روان‌پریش نه از تفسیر می‌توان سخن گفت نه از ممنوعیت سوژه، چون سوژه روان‌پریش از امر واقع (the Real) جدا نشده است.

برای تجسم این چرخش دوگانه درخواست و میل در ساختار چنبره که از تکرار بی‌حد و حصر درخواست به نحوی خارج می‌شود به این [کارتون](#) جالب نگاه کنید. به‌عنوان مثال در حملات شدید روان‌پریشی تمایزهای دوگانه‌ای مانند

من، دیگری و ... از بین می‌رود، در این کارتون این امر به شکل فقدان تمایز بین دوگانه‌های بالا و پایین، جلو و عقب و ... به تصویر کشیده شده است.

(۱۳) - منظور از شیطنت املائی مواردی است که لاکان با بازی‌های ظریفی که بین عناصر صوتی، نوشتاری و معنایی کلمات و عبارت‌ها در زبان فرانسه انجام می‌دهد، تقاطع معانی مختلفی ایجاد می‌کند که ویژگی بنیادی کارکرد ناخودآگاه است. به‌عنوان مثال ضرب نو واژه‌ای مانند **extimité** (بُدرونی) که در یادداشت شماره (۶) نحوه ساخته شدن آن توسط لاکان را دیدید. یا اصطلاح **مِتم** (**mathème**) نو واژه‌ای است که لاکان از کلمه «ریاضیات» (**mathematics**) مشتق گرفته است، احتمالاً در قیاس با اصطلاح **میتم** (**mytheme**) (اصطلاحی که به‌وسیله لوی-استراوس برای مشخص کردن اجزاء سازنده سیستم‌های اسطوره‌ای و با مشتق گرفتن از کلمه «اسطوره» (**Mythe**) ضرب شد) (منبع: <https://nosubject.com/Matheme>). [مِتم‌ها بخشی از جبر لاکانی هستند، فرمول‌های ساده‌ای شبیه فرمول‌های ریاضی که لاکان برای بیان گزاره‌های کلی و مهم خود از آنها استفاده می‌کرد؛ مانند نمودار معروف به نمودار **L** و یا فرمول‌هایی مثل $S(A)$ و ...]. این نوع بازیگوشی در املا و نگارش را برای نمونه می‌توان در عناوین سمینارهای لاکان در دهه هفتاد یافت. برای بررسی بعضی از این عناوین به یادداشت‌های شماره (۶)، (۷)، (۸) و (۹) این مقاله مراجعه کنید.

(۱۴) - یا به بیان ساده‌تر قابلیت چیش‌پذیری‌های مجدد قطعات صوتی و معنایی زبان به‌عنوان ماده اصلی سازنده شبکه دلالت، چیزی که لا‌کان به‌عنوان جنبه مادی زبان و به‌وسیله نو واژی "لالانک" (lalangue) [یا تن-زبان] تعریف می‌کند. به‌عنوان مثال در کار بالینی روانکاو در ابتدا سخن آنالیزان را به قطعات صوتی و معنایی آن جدا می‌کند و در ادامه تلاش می‌کند چیش تازه‌ای از آن‌ها ارائه دهد تا این بار زنجیره مواد صوتی را نه در عملکرد دلالت‌گرشان در سخن - برای انتقال معنای موردنظر آنالیزان - بلکه در عملکرد سوژه به‌عنوان میل ناخودآگاه او، تفسیر کند. این کار به زبان جبر مجموعه‌ها در ریاضیات معادل تشکیل یک توپولوژی با زیر مجموعه‌های [یا هم‌سایگی‌های] جدید از همان اشیا [یا نقاط] قبلی است. در مقاله دوم بیشتر در این مورد بحث خواهد شد.

مؤخره:

فریود علاوه بر این دو مدل عمده توپوگرافیک که برای بازنمایی دستگاہ روانی انسان به‌صورت کلی بسط داد، در نوشته‌های خود برای توصیف پدیده‌های مختلف روانی، شماها و طرح‌های متنوعی را ارائه داد. به‌عنوان مثال در اواخر کتاب «مطالعاتی در باب هیستری» وقتی قصد دارد درباره ساختار چندبُعدی

اطلاعات روانی در هیستری‌های نسبتاً حاد طرح توپوگرافیک ترسیم کند، شرح بدیع و درعین حال عجیبی عرضه می‌کند:

«اطلاعات روانی در این گونه هیستری‌ها به مثابه یک ساختار با چند بعد، که دست کم به سه شکل متفاوت لایه‌بندی می‌شوند ارائه می‌گردد. برای شروع هسته‌ای وجود دارد که دربرگیرنده‌ی خاطره‌ی حوادث یا رشته‌هایی از افکار است که در آن‌ها عناصر آسیب‌زا به اوج رسیده یا ایده بیماری‌زا به ناب‌ترین نمود یا تجلی‌اش دست‌یافته است. بر گرد این هسته مقدار فوق‌العاده انبوهی از مطالب یادیار دیگر را می‌یابیم که در روند تحلیل باید بر رویشان کار شود که در نظمی سه لایه ترتیب یافته است.

در بادی امر، نظم زمانی خطی وجود دارد که در هر مضمون جداگانه‌ای می‌توان به آن رسید. ... تحلیل بیمار من امی فون آر، فایل‌های مشابهی از خاطرات بود، ... این فایل‌ها ویژگی کاملاً عمومی از هر تحلیل پدید می‌آورند و محتواهایشان همیشه بانظمی زمانی ... نمود می‌یابند. آن‌ها به واسطه این‌که بانظمی عکس ترتیب زمانی شکل‌گیری خاطرات را به یاد می‌آورند، کار تحلیل را دشوارتر می‌کنند. تازه‌ترین و جدیدترین تجربه در فایل ابتدا ظاهر می‌شود، به‌عنوان جلد بیرونی، و آخر از همه نوبت به تجربه‌های واپسین می‌رسد.

این مضامین ترتیبی ثانی را/هم/ نشان می‌دهند. هر یک از آن‌ها - نمی‌توانم به شکل دیگری بیانشان کنم - به شکل دایره‌های متحدالمركز برگرد هسته بیماری‌زا لایه‌بندی شده‌اند. ... محتواهای هر لایه مشخص بر مبنای میزان برابری از مقاومت تعریف می‌شود، و این میزان به‌حسب نزدیکی آن لایه به آن مرکز افزایش می‌یابد.

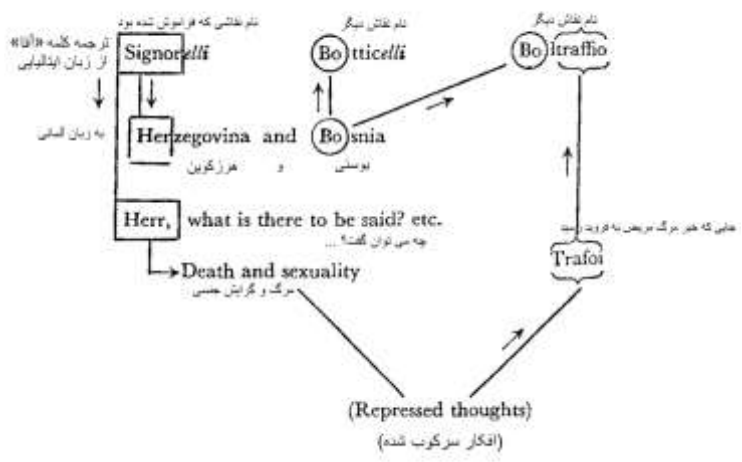
... نظم و ترتیب ثالثی هم وجود دارد - مهم‌ترین مورد ...، ترتیبی بر اساس تفکر - محتوا، پیوندی که به‌وسیله ریسمانی منطقی پدید می‌آید که تا دل آن هسته پیش می‌رود و مسیری بی‌نظم و پیچ‌درپیچ در پیش می‌گیرد، مسیری که در هر مورد متفاوت است. این ترتیب ماهیتی دینامیک دارد، در تضاد با ترتیب ریخت‌شناسی دو لایه‌بندی فوق‌الذکر. در حالی که این دو ترتیب در نموداری فضایی با خطی پیوسته ارائه می‌شوند، چه منحنی شکل و چه

مستقیم، خط سیر زنجیره‌ی منطقی باید با خط شکسته نشان داده شود... خطی مشابه خط زیگزاگ. ... این زنجیره منطقی نه تنها با حرکت زیگزاگی متناظر است، با سیستم پر انشعاب خطوط، و به مفهوم اخص، با سیستمی همگرا تطابق دارد. این زنجیره دارای نقاط گره ماندنی است در آن دو یا چند ریسمان به هم می‌رسند و بعد به شکل یک رشته ادامه پیدا می‌کنند؛ و همواره چند ریسمان به شکل مستقل ادامه می‌یابند، و یا در نقاط مختلف به دلیل مسیرهای جنبی به هم مرتبط می‌شوند، همگی به یک هسته می‌رسند. به بیان دیگر اینکه چگونه یک نشانه به چند شکل مختلف ایجاد می‌شود، یا «تعیین چندعاملی» پیدا می‌کند، بسیار قابل توجه است.» (از صفحات ۳۷۳ تا ۳۷۶ کتاب «مطالعاتی در باب هیستری» ترجمه سهیل سُمی، با تلخیص)

همان‌طور که می‌بینید لایه‌بندی سه‌گانه اطلاعات روانی حول هر هسته بیماری‌زای متفاوت، به صورت ۱- زمانی-خطی، ۲- دواير متحدالمركز و ۳- مسیر زیگزاگی محدود به یک دایره، را نمی‌توان به‌طور هم‌زمان روی صفحه کاغذ ترسیم کرد. اینجا هم فروید با همان مشکلی مواجه می‌شود که در مورد توصیف مکانی - زمانی تاریخیچه رُم باستان با آن برخورد. توصیف تاریخی، مکانی و دینامیک رویدادها و اطلاعات روانی به‌طور هم‌زمان امکان‌پذیر نیست. اینجا هم لزوم نیاز به یک توصیف توپولوژیکی احساس می‌شود.

اما نکته جالب این صفحات، توصیف سومین نوع لایه‌بندی اطلاعات روانی است. فروید طوری از تعیین چندعاملی، سیستم پر انشعاب خطوط، سیستمی همگرا، نقاط گره مانند که در آن دو یا چند ریسمان به هم می‌رسند و ... سخن می‌گوید گویی - مشابه مسئله پل‌های کونیگسبرگ - قصد دارد درباره گرافی متشکل از رأس‌ها [گره‌ها] و یال‌ها حرف بزند.

فروید در کتاب «آسیب‌شناسی روانی زندگی روزمره» در تلاش برای توصیفی توپوگرافیک از فرآیندهای روانی که منجر به فراموشی نام نقاشی ایتالیایی با نام «سینیورلی» شد طرح زیر را ترسیم می‌کند. طرحی که در حقیقت نوعی گراف است. شرح فروید در این باره را می‌توان در صفحات ۸ تا ۱۴ کتاب، ترجمه محمدحسین وقار بیابید.



یا مورد دیگر نموداری شبیه یک گراف است که فروید در کتاب «پروژه یک روانشناسی علمی» (the Project for a Scientific Psychology of) ترسیم کرده است. این گراف مکانیسم‌های درگیر در تشکیل فویبای یک دختر نوجوان را به تصویر می‌کشد. اما (Emma) دختر نوجوان، از اینکه به‌تنهایی وارد فروشگاه شود وحشت دارد. شرح مناسب این مورد را هم می‌توان

در کتاب «فروید در مقام فیلسوف» ریچارد بوتبی ترجمه سهیل سَمی
صفحات ۳۰۱ تا ۳۱۷ یافت.

